

گزارش
محموداسلامی تریبی
پژوهشگر و فعال فرهنگی

آنچه در پی می‌آید ششمه‌ای از خاطرات محمود اسلامی تریبی، فرزند حجت‌الاسلام‌والمسلمین علی‌اکبر اسلامی‌تریبی از دوران همسایگی با امام خمینی، رهبر کبیر انقلاب اسلامی در محله «یخچال قاضی» قم است. او این یادها را با قلمی ادیبانه و روان به نگارش در آورده و فرزندش بانو زهرا اسلامی‌تریبی آن را آماده نشر کرده است. امید آنکه تاریخ پژوهان معاصر را مقید و مقبول آید.

در محله‌ای که سه سرشناس داشت!

پدرم زنده یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج شیخ علی‌اکبر اسلامی‌تریبی در مهر ۱۲۸۳ شمسی در روستنای بایگ در چند کیلومتری تربت حیدریه به دنیا آمد. او مقدمات علوم اسلامی را در تربت و سطوح عالی را در مشهد و دروس خارج را در قم فراگرفت. پدرم در قم از دواج کرد و صاحب ۴ فرزند شد. من در سال ۱۳۳۰ متولد شدم. ما در قم در خانه‌های متعددی زندگی کردیم و نهایتاً در محله یخچال‌قاضی در کوچه مهدی‌زاده مستأجر شدیم. صاحبخانه آقای عباس فیضی‌قمی بود. خانه کنار آن را علامه سیدمحمدحسین طباطبایی اجاره کرده بودند و این‌دو خانه که هر دو ملک مرحوم فیضی بود از زیرزمین با دری مشترک به هم راه داشت. من با سیدنوالدین بسر علامه همسن و همسایزی بودم و از همان در زیرزمین رفت‌وآمد می‌کردیم. اسباب‌بازی‌هایمان هم توپ‌هایی بود که خودمان بسا پارچه کهنه و کس دروست کرده بودیم. گاهی اوقات هم با قوطی کبریت ماشین می‌ساختیم. متأسفانه سیدنوالدین، همسایز کودکی من در جوانی در گذشت. آخرین خانه، خانه‌ای قدیمی با مساحت ۲۱۳متر در همان محله یخچال‌قاضی بود. در آن محله ما با امام خمینی (ره) (حاج آقا روح‌الله خمینی آن زمان) همسایه شدیم. آن خانه در آغاز یک سال در اجاره ما بود و بعد همان را ۶هزار تومان خریدیم. آقایان «میرزایی» که قاضی بود «مهدی‌زاده» که تاجر بود و هر سال روضه‌خوانی داشت و در ماه رمضان افطاری می‌داد و «حاج آقا روح‌الله خمینی» که مدرس حوزه بود ۳ نفر سرشناس محله بودند. ما در این خانه با فرزندان امام همسایز بودیم و با هم بزرگ شدیم. امام دختر کوچکی داشتند به نام «لطیفه» که یک روز در حوض خانه افتاد و غرق شد!در آن روز امام در منزل نبوده‌ام. من سر کوچه ایستاده بودم و تا ایشان آمدند دویدم و این خبر را به ایشان دادم و فکر کردم خیلی کار مهمی انجام داده‌ام! اکثر تابستان‌ها پدر به همراه خانواده به تربت می‌رفت و امام به همدان یا محلات سفر می‌کردند. آخر تابستان هر کدام دیرتر برمی‌گشتند دیگری به دیدنش می‌رفت. خانه روبروی منزل امام متعلق به آقا شیخ فضل‌الله محلاتی بود. مدتی مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی هم بزنده‌ا راجاره کرد و بعد آیت‌الله گلپایگانی آن را از مالک خرید. این خانواده همسایه بسیار خوبی برای ما بودند در حق من و همسرم پدری و مادری کردند و خیلی بر ما حق دارند. چون هم پدر من در تبعید بود و هم همسرم بعد از ازدواج از تهران به قم آمده بود و در قم غریب بود.

از دواج خواهر کوچکم با یک روحانی مبارز
حدوداً ۱۸ساله بودم – که خواهر کوچکم که مدتی مرا از سربازی معاف کرده بود– در سن ۱۵سالگی با حجت‌الاسلام‌والمسلمین علی اصغر مروارید دواج کرد. خطبه عقدشان را علامه طباطبایی و امام خمینی خواندند که استادان فلسفه و فقه ایشان بودند. آقای مروارید از روحانیان مبارز و بنام بود که به‌علت منبرهای تندى که علیه رژیم می‌رفت مدت‌ها در زندان و مدتی در تبعید به سر برد. به‌خاطر دارم یکبار که به ملاقات او در زندان قصر رفته بودیم. خبر داد که با آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان هم‌بند است. گاهی در زمستان‌های سرد او را به خلخال که هوای سرد کشنده‌ای داشت و در تابستان‌های گرم او را به شهرهای گرمسیری مثل زابل تبعید می‌کردند!خواهرم هم باچهاره‌ای کوچکش در این مناطق همراه همسرش بود و زندگی و جوانی دشواری را گذراند. گاهی هم از این زندان به آن زندان به‌دنبال شوهرش بود که بداند در کدام زندان است و آیا زنده است یا نه و اگر زنده است چه زمانی آزاد می‌شود؟

در موسم «انقلاب شاه و ملت»؟!

در سال ۴۰و با انقلاب سفید؟! حقوق ماهانه ۲۵۰تومان در آموزش‌وپرورش قم استفاده می‌شدم. وقتی در روستا معلم بودم برای رأی‌گیری انقلاب سفید(شاه و ملت) به آنجا آمدم. رأی‌گیری در مدارس انجام می‌شد. با ماشین جیبی آمدم و یک پیک حلبی که در آن را قفل زده بودند و سوراخی برای انداختن رأی روی آن بود با هزار بره‌رای ۸۰۰مواظف و ۲۰۰مخالف تحویل مدیر مدرسه دادند! گفتند: «از این بره‌های موافق بدهید به مردم تا در صندوق بریزند مقداری از این مخالف‌ها هم خودتان بریزید!ما روز بعد برای شمارش می‌آیم!» روز بعد(ششم بهمن) کدخدا و آقای رضایی، رئیس مدرسه آمدند و کنار صندوق نشستند. بعضی آمدند و رأی دادند. هر وقت هم کسی نمی‌آمد خودشان انگشت می‌زدند و رأی داخل صندوق می‌انداختند! بعد صورجلسه کردند و رفتند. یک نفر گزارش داده بود که من رأی نداده‌ام و درست هم بود. آقای رضایی شیشه اتاق معلم‌ها را شکست و شکایتی نوشت که همان شخص گزارش کرده و شیشه را شکسته و قصد دزدی یا خرابکاری داشته و شما روی حرف او حساب نکنید من گفتم: آخر کار او نبوده!گفت: «شما حرف نزن الان بفهمند رأی نداده‌ای سواک ما را می‌خواهد و گرفتار می‌شویم. بگذار همان که جاسوسی کرده خودش گرفتار شود!»

سال پرماجرایی قم

روز بیست‌وپنجم شوال به مناسبت شهادت امام صادق (ع) از طرف آیت‌الله گلپایگانی و در مدرسه

تاریخ



۱۳۳۲هجرت‌الاسلام‌والمسلمین علی‌اکبر اسلامی‌تریبی در کنار امام خمینی(ره) در مسافرت به یکی از روستاهای قم

در دوران تبعید امام (ره)، مردم در منزل ایشان را می‌بوسیدند!

بازگشتی به خاطرات محله «یخچال قاضی» قم در ۶دهه قبل

زخم! امام گفته بودند: «اینها را نشکنید اسراف است تخم‌مرغ را بخورید».

پدرم در قامت و کیل تام‌الختیار امام

بعد از تبعید امام خمینی (ره) روزی حجت‌الاسلام معاد یخواجه یکسی از اعلامیه‌های امام را در مسجد اعظم آنستانه حضرت معصومه(س) خواند. بعد از خواندن اعلامیه‌ها مأموران ساواک سر و کله‌شان پیدا شد. درگیری بین آنها و مردم هم شروع شد. من از راه مأموران با چماق به سر او زدا او اعتراض کرده بود که «چرا می‌زنی؟» گفته بود: «بگو جاوید شاه، زنده‌باد ولیعهد!» او هم به اجبار گفته بود!اما باز هم او را زده بود! گفته بود: «من که گفتم جاوید شاه چرامی‌زنی؟»

مأمور جواب داده بود: «چون از ته دل نگفتی!» می‌گفتند طلبه‌ای را هم از طبقه بالا به پایین پرت کردند و کشتند! چند طلبه در برابر در حجره آیت‌الله گلپایگانی ایستاده بودند که کسی به ایشان سدمه زندا نداشت. ای بدبخت‌ای بیچاره! انگلیسی‌ها و ساواکی‌ها پیش آمد.

بعد از این ماجرا امام خمینی(ره) در مدرسه فیضیه سخنرانی کردند. من لب حوض نشسته بودم و گوش می‌دادم. امام گفت: «ساواک به عطاظ گفته راجع به سه مطلب صحبت نکنید: نگویید اسلام در خطر است به‌علیحضرت توهمین نکنید از اسرائیل هم چیزی نگویید. مگر شاه اسرائیلی است؟ همه بدبختی ما از این سه‌تاست. ای بدبخت‌ای بیچاره! انگلیسی‌ها پدرت را آوردند و برندن و مردم خوشحال شدند از رفتن پدرت. تو مثل پدرت نشو که اگر بیرونت کردند مردم خوشحالی کنند…» سحر آرزو بعد قبل از اذان صبح در کوچه‌مان سر و صدایی شنیدیم. پدرم در را باز کرد تا ببیند چه خبر شده است. افسری داد زد: «در را ببند!» در هر خانه‌ای مأموری گذاشته بودند. نگذاشتند هیچ‌کس بیرون برود. بعد از طلوع آفتاب حاج آقا مصطفی خمینی از بالای پشت‌بام منزلش که روبروی منزل امام بود گر به کنار فریاد زد: «آقا را بردند!» آن روز به صحن حرم حضرت معصومه(ص) رفتم. آیت‌الله مرعشی نجفی درس را تعطیل کردند و روضه نورسید بن‌جعفر(ع) خواندند و در میان روضه گریزی به زندانی شدن امام زدند و به دستگیری ایشان اعتراض کردند. مردم بعد از این روضه به خیابان‌ها آمدند و شعار سر دادند: «یا مرگ یا خمینی». در اثر تیراندازی ۳ یا ۴ نفر کشته شدند که قبرشان در قبرستان نو نزدیک قبر مادرم است. اختناق شدیدی حاکم شد. امام در خانه‌ای در قیصریه محبوس بودند. آیت‌الله حاج سیداحمد خوانساری به ملاقات ایشان رفتند و خبر دعوت کرد. امام با بعضی از دوستان از جمله آرامش برقرار شد. مدتی بعد امام آزاد شد. دفعه بعد ایشان را به ترکیه و سپس نجف تبعید کردند.

تخم‌مرغ‌ها را نشکنید!
زمانی که امام هنوز تبعید نشده بودند یکبار در تابستان آقایی به نام «جوانمردی» که از متدینین بازار قم بود رهبر انقلاب را به باغی در روستایی نزدیک قم دعوت کرد. امام با بعضی از دوستان از جمله پدرم راهی روستا شدند. بعد از بازگشت پدرم برای ما تعریف کرد که روستاییان اسفند دود کردند و

جلوی پای آقای خمینی تخم‌مرغ به زمین می‌زدند! ایشان پرسیده بودند: «برای چه می‌زدند؟» گفته بودند: «برای رفع چشم زخم!» امام گفته بودند: «اینها را نشکنید اسراف است. تخم‌مرغ را بخورید…»

بی‌مناسبت ندیدم که یادی از او بکنم که مردی انقلابی بود و در عین حال بی‌ادعا.

در گذشت مجتهدی پارسا

پدرم بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با رأی مردم مشهد نماینده مجلس خبرگان شد. قبل از انتخابات از طرف صدواسیمای مشهد برای سخنرانی تبلیغاتی دعوت شد. پدرم در نواری صحبت کرد و نوار را همراه با عکس‌اش به مشهد فرستاد و گفت: «من به مشهد نمی‌آیم هر کس رأی داد داد، نداندم هم ندانند!» با این حال حدود یک‌ونیم‌میلیون نفر به ایشان رأی دادند. پاسدار و محافظ فرستادند که قبول نکرد و همیشه می‌گفت: «کسانی که ترور و شهید شده‌اند غیر از آقای مظهری همه محافظ داشته‌اند. خداوند باید انسان را حفظ کند.» یک روز به ایشان گفتم: «می‌خواهند برایتان پاسدار بفرستند، قبول کنید. چرا اینقدر مخالفت می‌کنید؟» پدر گفت: «به پاسدار باید ماهانه هزار تومان از بیت‌المال حقوق بدهند که مراقب من باشند! تازه من می‌خواهم بروم ماست و نان و سبزی بگیرم پاسدار دنبال خودم ببرم؟» چون دوست نداشتند پاسداری بفرستند که برایشان خرید کند و می‌خواستند خودشان کارهایشان را انجام دهند. گاهی هم که راننده‌ای نبود برای شرکت در جلسه خبرگان خودش با تویوس به تهران و سپس با تاکسی به جلسات می‌رفت. یکبار که نگهبان دیده بود پدر از تاکسی پیاده شده او را راه نداده و باور نکرده بود که نماینده خبرگان با تاکسی به مجلس برود!

یک روز در جوانی با پدرم در راهی می‌رفتم نمی‌دانم چطور شد که یک قدم از او جلو تر افتادم! به من گفت: «برای من مهم نیست اما مردم وقتی ببینند فرزندتی از پدرش جلو می‌افتد حمله بر بی‌ادبی پسر می‌کنند!» این جمله آویزه گوش من شد که هر گاه با ایشان همراه می‌شوم یک قدم عقب‌تر حرکت کنم. در کوچه و خیابان به هر کس می‌رسید سلام می‌کرد. کاری نداشت که طرف روحانی است یا بازاری کارگر است یا پاربر، همیشه تقدم در سلام داشت. معمولاً در خانه راهی می‌بستمیم محکم آن را به هم می‌زدیم می‌گفت: «در! این جور ننیدید! کمالاً در را جلو بیاورید و آهسته ببندید تا صدای آن مزاحم کسی نشود». گاهی به اتفاق به بازار می‌رفتمیم و یک گونی برنج می‌خرید مثلاً به قیمت ۵۰تومان(چون برنج کیلویی ۲۹ یا ۳۰ریال بود). با پاربر تمام می‌کرد که چقدر بدهم تا فلان جا برسی! می‌گفت: مثلاً ۲تومان. پدرم می‌گفت: ۱۵ریال می‌دهم و او قبول می‌کرد. وقتی به منزل می‌رسیدیم پانزده ریال او را می‌داد و یا ۱۰ریال هم اضافه به او می‌پرداخت و می‌گفت: بیا پدر جان این را هم بگیر! من می‌گفتم: او از اول می‌گفت ۲تومان بدهید و ششما چانه ردید و هریال آن را کم کردید و حالا به او می‌دهید؟ می‌گفت: «حشش همان ۱۵ریال بود ولی حالا با دادن ۱۰یا ۱۰ریال اضافی او را خوشحال کردم و بعضی‌ها جرأت نمی‌کردند خودشان و جوهاتشان را برای پدرم بیاورند. در این مواقع که شجاع و بی‌باک بود و جوهات را از آنها می‌گرفت و برای پدرم می‌آورد! گاهی هم اعلامیه‌های مرا از نجف به ایران می‌رساند. یکبار اعلامیه را در بقیچه‌ای پیچیده و آورده بود که مأموران به او بدگمان شدند و او را دستگیر کردند. او در زندان به شدت شکنجه شد و تا پای مرگ پیش رفت! سال‌ها بعد از انقلاب او را در یک نانوایی در قم دیدم. اول او مرا شناخت و با هم یاد ایام گذشته کردیم.

مبارزی بی‌ادعا

در زمان تبعید امام، نانوایی به نام حاج‌علی ایرانیپور از فداییان ایشان بود. چون پدرم نماینده امام بود بعضی‌ها جرأت نمی‌کردند خودشان و جوهاتشان را برای پدرم بیاورند. در این مواقع که شجاع و بی‌باک بود و جوهات را از آنها می‌گرفت و برای پدرم می‌آورد! گاهی هم اعلامیه‌های مرا از نجف به ایران می‌رساند. یکبار اعلامیه را در بقیچه‌ای پیچیده و آورده بود که مأموران به او بدگمان شدند و او را دستگیر کردند. او در زندان به شدت شکنجه شد و تا پای مرگ پیش رفت! سال‌ها بعد از انقلاب او را در یک نانوایی در قم دیدم. اول او مرا شناخت و با هم یاد ایام گذشته کردیم.

یکشنبه ۸ خرداد ۱۴۰۱
شماره ۸۵۰۸

تاریخ جهان

تاریخ اجتماعی مردن



«تاریخ اجتماعی مردن» اثر «آلن کلپیر» را قاسم دلیری به فارسی برگردانده و از سوی انتشارات ققنوس منتشر شده است. نویسنده این کتاب، خواننده را در یک سفر ۳میلیون مساله اکتشافی قرار می‌دهد. موضوعات این کتاب شامل پیش‌بینی، آماده‌سازی، تهییج و زمان مرگ‌های احتمالی است. این یک بررسی عمده از ادبیات علوم انسانی و علوم بالینی در مورد رفتار مردن انسان است. رویکرد تاریخی این کتاب تصاویر اخیر ما از مرگ‌ومیر ناشی از سرطان و مراقبت‌های پزشکی را در بستر وسیع‌تر تاریخی، اپیدمیولوژیک و جهانی قرار داده است. پروفیسور کلپیر استدلال می‌کند که ما شاهد افزایش اشکال شرم‌آور مرگ هستیم. این سرطان، بیماری‌های قلبی با علوم پزشکی نیست که رفتارهای مدرن را با بزرگ‌ترین آزمایش‌های اخلاقی ارائه می‌دهد، بلکه فقر، پیری و انحصار اجتماعی است. کتاب «تاریخ اجتماعی مردن» ۴ بخش اصلی با عناوین «دوران سنگ»، «عصر یخچال‌شینی»، «عصر شهرنشینی» و «عصر جهانشهری» دارد. بخش اول، ۳ فصل دارد که عبارت‌رند از: ظهور آگاهی از مرگ، سفرهای آن جهانی، مرگ به مثابه مردن، چالش اول: پیش‌بینی مرگ. در بخش دوم نیز مخاطب با این ۳ فصل روبرو می‌شود: ظهور یخچال‌شینی، تولد مرگ خوب، چالش دوم: آماده شدن برای مرگ. ۳ فصل بعدی کتاب هم در بخش سوم کتاب این عناوین درج شده‌اند: ظهور و گسترش شهرها، تولد مرگ خوب مدیریت شده، چالش سوم: رام کردن مرگ. در بخش پایانی هم ۳ فصل انتهایی کتاب با این عناوین درج شده‌اند: گسترش فرایند مدرنیته، تولد مرگ شرم‌آور، چالش نهایی: زمانبندی مرگ. این کتاب ۴۲۷صفحه‌ای به بهای ۴۲هزار تومان منتشر شده است.

تاریخ جنگ

جنگ شیمیایی عراق علیه ایران



کتاب «جنگ شیمیایی عراق علیه ایران» که با زیر عنوان بررسی نظامی و حقوقی نوشته شیرزاد خزایی را مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر کرده است. به جز آن می‌توان گفت که

سلح‌های شیمیایی تنها سلاح‌های جنگی هستند که بیشترین و قدیم‌ترین معاهدات بین‌المللی برای منع کاربرد آنها وجود دارد. این سلاح‌ها اولین بار توسط ارتش آلمان در شهر ایپر بلژیک در ۲۲و۱۹ آوریل ۱۹۱۵مورد استفاده قرار گرفت. در سال ۱۹۲۵با امضای پروتکلی در ژنو، کاربرد این سلاح‌ها بعد از جنگ جهانی ممنوع اعلام شد. ارتش عراق در ۲۱ شهریورماه ۱۳۵۹به ایران حمله کرد و بخش‌هایی از خاک این کشور را به اشتغال خویش در آورد. مصدم که در آغاز جنگ تصور می‌کرد در مورد کتواهی می‌تواند اهداف خود را در ایران محقق سازد، پس از فتح خرمشهر و ورود نیروهای ایران به داخل خاک عراق به استفاده گسترده از سلاح‌های شیمیایی روی آورد. اوج جنگ شیمیایی رژیم بعثی عراق علیه ایران در عملیات خیبر، فو، سردشت و حلبچه صورت گرفت. این کتاب ۴۴۶صفحه‌ای به بهای ۲۲۰هزار تومان منتشر شده است.

تاریخ ایران

تاریخ ایران آکسفورد



ایران و ایرانیان تاریخی پیچیده داشته‌اند؛ تاریخی که به‌تدریج و طی دوره‌های مختلف شکل گرفته است. برای فهم تاریخ ایران و مردم ایران، باید به مطالعه این تحولات، و همچنین عناصر تصادم و تغییر و رفتار اجتماعی و سیاسی امروز ایرانیان بسیار تأثیرگذار بوده است. شاهنشاهی هخامنشی، ساسانیان، فتوحات اعراب مسلمان و مغول‌ها و نیز سلطه انگلیس و روسیه و آمریکا، همگی تأثیری ایزن‌دودنی در سرن ایران‌پاشی گذاره است. «تاریخ ایران آکسفورد»، از لحاظ گستره تاریخی، مجموعه مقالاتی است جامع درباره سرگذشت تمدن ایرانی. نویسنده‌گان، که همگی در حوزه‌های مطالعاتی مربوطه پیشرو هستند، بر پیوستگی‌های کلان موجود در این تاریخ تأکید می‌کنند و در عین حال به توصیف‌الگوهای مهم تحول در دوره‌های مختلف می‌پردازند. هر یک از فصول کتاب متمرکز است بر یک عصر و مختصات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی آن. بخش‌های مربوط به ایران باستان از شهوات‌انسان‌شناختی دوران پیشاتاریخ آغازیده و نخستین تمدن‌های شکل گرفته‌در این سرزمین را وصف می‌کنند و در ادامه به برآمدن امپراتوری‌های می‌رسند. بخش سده‌های میانه به تاخت و تاز عرب می‌پردازد و سپس به نفوذ ترکان آسیای میانه موضوع توجه مردم ایران جدید است و با پایه‌گذاری حکومت صفوی آغاز شده و با تحلیل تعارضات مربوط به مدرن‌سازی ایران در عهد قاجار و دوران پهلوی و سرانجام انقلاب ۵۷، پی گرفته می‌شود. چاپ دوم تاریخ ایران آکسفورد، زیر نظر تورج دریایی با ترجمه خشنابایار بهاری و مجددرضا جعفری در ۵۶۸ صفحه به بهای ۲۰۰هزار تومان منتشر شده است.